

گربه ی سیاه آخرش کار خودش را کرد

یاشار صبح به سر و صدای مسافرها بیدار شد. آفتاب پشت بام پهن شده بود و گرمای ناخوشایندی داشت. ننه اش چمدان زن بابا را روی دوش گرفته بود و آخر از همه از در بیرون رفت. هر دو خانه خلوت شد. یاشار دهن دره ای کرد و پا شد از پلکان رفت پیش اولدوز. اولدوز پارچه ی جلو دهنش را باز کرده بود، داشت گوشه و کنار صندوق خانه را می گشت. یاشار صدایش زد: دنبال چی می گردی اولدوز؟

اولدوز سرش را بلند کرد و گفت: تویی یاشار؟

یاشار گفت: آره. چه بلایی سر عروسک آمده؟

اولدوز گفت: نمی دانم. پیدایش نیست.

اولدوز سرگذشت دیروزش را در چند کلمه به یاشار گفت. یاشار هم احوال پای گاو و مورچه هاش را گفت. آن وقت هر دو شروع کردند تمام سوراخ سنبه ها را گشتن. خبری نبود. یاشار گفت: نکند زن بابا ازمان ر بوده باشد!

اولدوز گفت: چکار می توانیم بکنیم؟

یاشار گفت: مورچه ها می توانند پیدایش کنند. اگر زیر زمین هم باشد، باز می توانند نقب بزنند بروند سراغش.

اولدوز گفت: پس برو پای گاو را بردار بیار.

یاشار تندى رفت. پشت بام گربه ی سیاه را دید که یک چیزی به دندان گرفته با عجله دور می شود. یاشار آمد پایین و رفت سراغ لانه ی سگ که در گوشه ی حیاط بود و پای گاو را آن جا قایم کرده بود. لانه خالی بود. باعجله آمد پشت بام. اما از گربه ی سیاه هم خبری نبود. باز آمد پایین. باز رفت پشت بام. همین جور کارهای بیهوده ای می کرد و هیچ نمی دانست چکار باید بکند آخرش به صدای ننه اش به خود

آمد. ننه اش داشت لب کرت دست و روی اولدوز را می شست. یاشار هم رفت پیش آن ها.

ننه اش گفت: یاشار، اگر انگشتت دیگر درد نمی کند، بهتر است سر کار بروی.

یاشار گفت: ننه، تو نمی روی رخت شوری؟

کلثوم گفت: بابای اولدوز گفته من خانه بمانم مواظب اولدوز باشم. ناهار هم برایش درست خواهم کرد.

یاشار گفت: دده امروز می آید؟

ننه اش گفت: اگر آمد، به تو خبر می دهم.

منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها

(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴